پیشخوان

روایتی از «هندوستان»
این بار در آیینه سفرنامه‌ای جدید

نظری بر میراث «گاندی و شرکا»

■ شاهد توحیدی

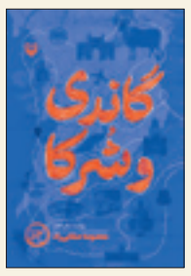

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، همانگونه که از عنوان آن نیز هویداست، سفر نگاشت جدیدی برای کشور هندوستان است. «گاندی و شرکا» از سوی معصومه صفایی راد به نگارش درآمده و انتشارات سوره مهر، آن را روانه بازار کتاب کرده است. مؤلف در گفت‌وشنود خویش با تارنمای سوره مهر، در باب زمینه‌های نگارش این کتاب خاطرنشان کرده است: «این کتاب اولین کتابم در زمینه سفرنامه‌نویسی نبوده، بلکه ادامه‌ای است بر مجموعه کارهای پیشینم. پیش از این چند سفرنامه دیگر نیز منتشر کرده‌ام که همگی بر سفرهای محرم به کشورهای دارای جامعه شیعه بومی تمرکز دارند، کشورهایی که در دهه محرم مراسم خاصی برگزار می‌کنند. کتاب‌هایم در حوزه سفرنامه، شامل سفر به شهرهایی چون: باکو، استانبول و عراق است که هر کدام روایتگر تجربه‌ای متفاوت از آیین‌های اختصاصی محرم هستند. کتاب گاندی و شرکا نیز به فضای مراسم محرم در شهرهای بمبئی و حیدرآباد هند پرداخته است؛ مناطقی که بیشتر جمعیت شیعه هند را در برمی‌گیرند. نخستین سفرنامه خود را با عنوان به صرف قهوه و پیتا در سال ۹۷ منتشر کرده‌ام، کتابی که به سفر بوسنی اختصاص دارد و اگرچه ارتباط مستقیمی با موضوع محرم ندارد، اما آغازگر مسیری جدی در سفرنامه‌نویسی‌ام بوده. کتاب دیگرم با عنوان آنجا که باد کوبد، مربوط به جمهوری آذربایجان، استانبولچی مربوط به ترکیه و بدو دجله، بدو، مربوط به عراق است. این کتاب‌ها نشان‌دهنده تلاشم برای ارائه تصویری

مهاتما گاندی، رهبر فقید هندوستان

فرهنگی و آیینی از جوامع شبیه به ایران در خارج از مرزهاست. این سفر دو سال پیش انجام گرفته، اما پیچیدگی‌ها و دشواری‌های خاص هند، موجب شد تا روند نگارش کتاب طولانی‌تر شود. در هند، کشوری با تکثر آیینی و فرهنگی، هر مشاهده‌ای نیازمند بررسی دقیق است. من، در قم بزرگ شده‌ام. همیشه در حرم قم و سفرهای عراق، شیعیان هند و پاکستان را می‌دیدم و به آیین‌های خاص آنها همچون سرودهای دسته‌جمعی‌شان، علاقه داشتم. این تفاوت‌ها و شباهت‌ها برایم جالب بود. مردم هند با وجود تفاوت‌های زبانی و فرهنگی، تنوع آیینی خاصی دارند، اما آیین‌هایشان بسیار تصویری است، طوری که نیازی به توضیح مفصل آن وجود ندارد. تکثر فرهنگی هند به قدری زیاد است که ارائه تصویر کلی از این کشور، تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسد! در این سفر توانسته‌ام مشاهدات عمیقی داشته باشم و یکی از نکات جالب توجه برایم نحوه زندگی مسالمت‌آمیز هندی‌ها با وجود تمام تفاوت‌های‌شان بود. کتاب گاندی و شرکا، اخیراً در دهه اول محرم، توسط انتشارات سوره مهر منتشر شده و هنوز بازخوردی از مخاطبان را دریافت نکرده‌ام، اما به دلیل دقت فراوانی که در نگارش کتاب‌هایم دارم، نیاز چندانی به بازنگری وجود ندارد...»

در بخشی از «گاندی و شرکا»، در باب روحیه عمومی و سنن اجتماعی مردم هندوستان به نکته‌ای مهم اشارت رفته است: «باور کنید بین آن همه بوق و شلوغی و ترافیک هم کسی یقه کسی را نمی‌گرفت و فحشی به نسوان خانواده همدیگر نمی‌دادند! دست‌شان را متصل روی بوق نگه می‌داشتند و سرشان را برمی‌گرداندند و با لبخند، همدیگر را نگاه می‌کردند. همین حجم از حوصله و مدارا باعث شد که دو قرن استعمار را تاب بیاورند و نمه نمه انقلاب کنند، بدون درد و خونریزی. اگر توی دنیا گاندی نماد نه به خشونت بود، مردم هند همه گاندی بودند...»

روایتی از پیاده‌روی اربعین حسینی در مرداد ۱۴۰۴

اینجا عالم دیگری است و مستقیم به ملکوت راه دارد!

■ محبوبه صاحبی

آنچه در پی می‌آید، روایتی است از پیاده‌روی اربعین حسینی در مردادماه سال جاری که هرگز داعیه بازنمایی این رویداد بزرگ را ندارد. با این همه در لابه‌لای سطور آن می‌توان به نکاتی برخورد که می‌تواند حواشی پیاده‌روی امسال را بر خواننده موشکاف عیان سازد. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ **آغاز مشایه در «میقات اربعین»**

بالاخره سفر ما شروع شد، با همه اضطراب‌هایش که تا زیر قبه و دیدن ضریح مقدس ادامه دارد. همین دیشب چنان دچار بیماری شدم که با خودم گفتم امسال، سفر بی‌سفر! مادرم رو به راهم کرد، شاید هم دعایش. با اتوبوس راهی می‌شویم که کمی سخت است. در ایران و تا مرز خبر چندانی از موکب نیست، اما هرکس اگر بتواند کاری انجام بدهد، دریغ نمی‌کند. نمونه‌اش رستوران بین راهی نسبتاً مجللی نزدیک شیراز که محوطه باصفا و پر از دار و درختش را در اختیار زوار قرار داده بود. ضمن اینکه معدودی از مشتری‌هایش طوری به ما نگاه می‌کردند که انگار از مریخ آمده‌ایم! برخی هم تا می‌فهمند عازم کجا هستیم، با حسرتی بزرگ التماس دعایی و با لبخندی شیرین بدرقه‌مان می‌کنند. سر ظهر، هوا بسیار گرم می‌شود. توقف نداریم و اگر داشته باشیم، بسیار کوتاه است. تا جایی که می‌دانم، ما اهالی استان‌های جنوبی از مرز شلمچه وارد عراق می‌شویم. دم صبح به مرز می‌رسیم. هوا هنوز کاملاً روشن نشده. بااینکه هنوز دو هفته تا اربعین مانده، اما تقریباً شلوغ است. اینجا موکب‌ها حضور کاملاً پر رنگی دارند. صبحانه متنوع و چای زائران به راه است. هر کاروان نشانه‌ای دارد و کاروان ما با پرچمی سرخ رنگ شناخته می‌شود و نمی‌گذارد در ازدحام جمعیت گم شویم. خیلی معطل نمی‌شویم و پاسپورت‌ها مهر خروج می‌خورند. از یک جایی به بعد، از پرچم‌ها، نظامی‌ها، عکس‌های در و دیوار و حتی آب و هوا می‌فهمی که دیگر در خاک خودمان نیستیم و غربت شروع می‌شود، حتی اگر مقصد کربلا باشد. نظامی‌های عراقی با همه آموزشی که معلوم است دیده‌اند، رفتارشان با نیروهای نظامی ما زمین تا آسمان متفاوت است. حتی اگر زن باشند و اگر باشند، نوع پوشش آنها با ما خیلی فرق دارد و حجابی نصفه و نیمه دارند و در رفتارشان کمتر عطوفتی دیده می‌شود. با همه بی‌نظمی که در کشورشان هست، اینجا اصرار دارند تا همه چیز منظم و در صف باشد، حتی اگر شده تصنعی! قبل از ورود، پاسپورت‌ها مهر می‌خورد، بدن‌ها بازرسی می‌شود و کوله‌پشتی‌ها و وسایل از گیت‌های بازرسی عبور داده می‌شود. یکی از نظامی‌هایی که پاسپورت را مهر می‌کرد، نام من و خواهرم را با لهجه عربی بلند و با تعجب تلفظ کرد. خوشمان نیامد. برای ورود به خاک عراق، مسیری نسبتاً طولانی را پیاده می‌رویم، از دروازه بزرگی عبور می‌کنیم و وارد استان بصره می‌شویم. بسیار شلوغ است و بی‌نظم. سرکاروان ما با تجربه است، ما پس از کمی معطلی سوار اتوبوس می‌شویم و راه می‌افتیم. وقتی در ابتدای مسیر، ایشان به ما گفت که امسال برخلاف هرسال مستقیم به نجف نمی‌رویم و ابتدا به سامرا و کاظمین مشرف می‌شویم، از شوق شوکه شدیم! معمولاً در این ایام و شلوغی‌ها به این دو شهر زائر ایرانی کمتری فرستاده می‌شود، چراکه ناامن است، مخصوصاً برای شیعیان. تقریبا ساعت ۸ بود که از بصره راه افتادیم. اختلاف ساعت عراق با ایران تقریباً نیم ساعت است. ظهر برای نماز و ناهار در جایی که نفهمیدم نامش چیست، ایستادیم! صحرایی بسیار خشک، بی‌آب و علف و داغ. حتی بوته‌های خار در خاکش نروییده بود! فقط چند ساختمان آجری به عنوان موکب برپا شده بود و البته شلوغ. وقتی از اتوبوس پیاده شدیم، حتی لحظه‌ای نمی‌شد زیر آفتاب ایستاد! نمی‌دانم چرا وقتی داغی هوا به صورتم خورد، بغض کردم. آن بیابان، واقعاً سر ظهر بسیار داغ بود. فکر نمی‌کنم که هیچ کودکی می‌توانست آنجا طاقت بیاورد! یک ساعت و نیم ماندیم برای نماز، ناهار و قدری استراحت. از ساختمان تا به اتوبوس برسیم، چادرهایمان را محافظ صورتمان می‌کردیم و می‌دویدیم! هرچه به عصر نزدیک‌تر، از آن صحرای تفتیده هم دورتر می‌شدیم. هنوز باورم نمی‌شود چنین مکانی در عالم واقعیت وجود داشته باشد!

■ **در کاظمین چقدر «غیبت» بیشتر به چشم می‌آید!**

نزدیک غروب بود که به شهر کاظمین رسیدیم. شهری تمیز بود. راننده ما را صاف می‌برد سر اصل مطلب. قبل از حرم‌های شریف، میدانی است و از همانجا دو گنبد نورانی مشاهده می‌شوند. نکته اینجاست که در عراق، حرم‌ها جایی در عمق قرار گرفته‌اند و با تک مسیری که معمولاً یک خیابان است، دسترسی به آنها ایجاد شده است. نگارنده پس از پرس و جو متوجه شد به دلیل عدم دسترسی آسان دشمنان مخصوصاً تکفیری‌ها، اینگونه ساخته شده‌اند. مسیر تشرف در حال مرمت است، دارند سنگفرشش می‌کنند و سایبانی از چوب بر فراز آن می‌سازند که زیباترش خواهد کرد. اینجا هم موکب‌ها حضور دارند. از حمله داعشی‌ها هیچ اثری دیده نمی‌شود. قبل از ورود، بازرسی مختصری می‌شویم و وضویی می‌گیریم. مضجع شریف امام کاظم (ع) و امام جواد(ع) کنار یکدیگر قرار گرفته است. اصلاً اجازه توقف نمی‌دهند و باید آنجا را پس از زیارتی کوتاه ترک کرد! رواق‌هایی شبیه حرم مطهر امام رضا (ع) ساخته شده است، همانقدر زیبا و البته نزدیک به سبک عربی. کمی آرام می‌گیریم و زیارتنامه و نماز زیارت می‌خوانیم. فرصت محدود است. حتی نماز مغرب و عشا را نمی‌توانیم اینجا بخوانیم و بالاجبار وداع می‌کنیم. بین مسیر کاظمین به سامرا، مقبره امامزاده محمد معروف به سید محمد فرزند امام هادی (ع) است که خوشبختانه از زیارت ایشان بی‌بهره نمی‌مانیم، البته باز هم مختصر، به اندازه دو رکعت نماز. با همه خستگی نمی‌توانم بخوابم. شوق زیارتِ سرداب مقدس، خواب را از چشمانم ربوده. یادم نیست که آسمان کویر آنجا هم ستاره باران بود یا نه؟ از نیمه شب گذشته که بالاخره می‌رسیم. مثل اینکه اینجا باید حتی از کاظمین هم حواسمان را بیشتر جمع کنیم. از پایانه تا ضریح مطهر، باید مسیری طولانی پیاده برویم. اینجا هم موکب‌ها سعی می‌کنند تا حضورشان را نشان دهند، اما کمرنگ است. نرسیده به حرم، از موکبی چای عراقی می‌گیرم و باز هم حرم مطهر در عمق قرار دارد. آثار حمله داعش اینجا بیشتر مشاهده می‌شود. صحن‌های نسبتاً بزرگ و خنکی دارد. در صحن‌های بیرونی، اغلب مردم در حال استراحت هستند. ضریح مطهر را زیارت می‌کنیم و به سمت سرداب مقدس می‌شتابیم. اشک چشمانم بند نمی‌آید. اینجا غیبت چقدر بیشتر به چشم می‌آید. هم حضوری هست و هم نیست.

■ **به سوی بارگاه پدر مظلوم شیعه!**

به سمت نجف راه می‌افتیم، خانه پدری. حدود ساعت ۹ می‌رسیم. تا محل اقامت، کمی پیاده‌روی داریم. یک حسینیه دو طبقه برای آقایان و خانه‌های اطراف برای خانم‌ها. سر کاروان از قبل خانه‌ها را نشان کرده، بعضی خانم هم که چندین سال است مشرف می‌شوند، صاف می‌روند سراغ همان خانه‌ای که از قبل می‌شناسند. در بین راه کسانی هستند که با خواهش و تمنا از ما می‌خواهند به خانه آنها برویم! شرف آنان به میزبانی از زائران پیاده سیدالشهدا(ع) است. انگار اگر زائری به منزل آنها نرود، دور از جان سرافکنده می‌شوند! ما به منزلی می‌رویم که طبقه بالا محل استراحت و طبقه پایین، امکانات پذیرایی فراهم شده بود. اینجا معماری، آن طور که باید یا حداقل من دیده‌ام، معنا ندارد! مثلاً در همین خانه، شبکه‌ای در سقف ایجاد شده و چند پله با اشکال نامتقارن، پایین را به بالا متصل کرده و پاگردی کوچک دارد. زن صاحبخانه و حتی فرزندان‌شان، به‌طور کامل در خدمت زائران هستند. از فراهم کردن دائمی آب خنک تا خدمات نظافتی و وعده‌های غذایی هم که سر جای خود. استراحتی مختصر کرده، ناهار می‌خوریم و راه می‌افتیم به سمت حرم. با همه خستگی، بی‌تابیم. با اینکه بعد از ظهر است، اما هوا مثل دم ظهر گرم است. البته نسبت به پارسال، هوا کمی خنک‌تر شده است. برای رسیدن به حرم از وادی‌السلام می‌گذریم؛ قبرستانی که به اندازه شهرتش بزرگ است. راه طولانی است. عکسی آشنا جلب توجه می‌کند، مزار شهید هادی ذوالفقاری شهید مدافع حرم. به زیارت مزار پاکش می‌شتابیم. نکته جالب درمورد ایشان این است که در هر ساعتی از شبانه‌روز به اینجا بیایی، زائر دارد. فرقی نمی‌کند، چه در گرمای ظهر باشد و چه نیمه شب. عکس‌های مزارش به روز است. پارسال عکس‌های آقای رئیسی بود و امسال عکس‌های شهید سید حسن نصرالله، شهید حاجی‌زاده و سایر شهدای جنگ ۱۲ روزه هم اضافه شده است. دلم بیشتر از قبل گرفت، بیشتر از پارسال. برنامه سفر، فشرده است. خیلی زود، دوباره به سمت حرم راه افتادیم. حرم چون دیگر اعتاب در عمق و با رد شدن از خیابانی - که دو طرفش بازار است- بدان می‌رسیم. از گیت که بازرسی مختصری انجام می‌شود، رد می‌شویم. صحن‌های اطراف حرم بسیار شلوغ است و زوار به خُنَکای وسایل سرمایشی آنجا پناه می‌برند. در حرم هم موکب‌ها فعال هستند، به دلیل فراهم کردن غذای زائران. در نجف و کربلا، تراکم جمعیت بسیار بالاست و حتی گاهی بیم صدمه به زائران می‌رود. بازرسی‌ها کامل و درست نیست. هنگام نماز مغرب است، به نماز جماعت می‌شتابیم. من در نجف، احساس انس و راحتی بیشتری دارم. این احساس را از زبان دیگران هم شنیده‌ام. در حرم، خادمان ایرانی بیشتری حضور دارند. حالا ما مشرف می‌شویم خدمت همه کس و کارمان، پدر بزرگوار، نازنین و البته مظلوم شیعه. همه دلتنگیم، درد دل زیاد داریم و آقا هم صبور. اغراق نمی‌کنم، اگر بگویم همه چشم‌ها گریان است. آنقدر مشتاق دیدار هستم که دلم نمی‌آید پلک بزنم. بعد به طرف ناودان طلا می‌رویم. خواندن دو رکعت نماز زیر ناودان طلا، تسکینی است برای تمام غم‌ها و رنج‌هایم. از طرف پدر و مادرم هم نماز می‌خوانم. به صحن حضرت زهرا (س) برمی‌گردم و تا نماز صبح همانجا می‌نشینم و آرام می‌گیرم. بعد از نماز صبح باید به محل اسکان برگردیم، استراحت کنیم و به مساجد کوفه و سهله برویم. در مسیر این دو مسجد، آثار شهرسازی نوین در نجف بیشتر دیده می‌شود و بنرهایی بزرگ با تبلیغات آنچنانی. شرح اعمال و اذکار در مسجد کوفه و مسجد سهله زیاد و طولانی است. دلمان در خانه‌ای که منتسب به خانه حضرت فاطمه (س) و حضرت علی (ع) بود سوخت و در مسجد سهله جا ماند.

■ **امسال در حرم حسینی(ع)، شعارها علیه امریکا و اسرائیل بیشتر است**

امروز، روز آخر اقامتمان در نجف است. آخر شب برای وداع رفتیم. زود برگشتیم که هنگام سحر پیاده‌روی را شروع کنیم. تا آن موقع، هر کار کردم خوابم نبرد. وسایلم را از قبل جمع کرده بودم. مراسم خداحافظی از صاحبخانه و فرزندانش را به جا آوردیم، عکس یادگاری‌مان را گرفتیم و راهی شدیم. هوا خوب بود. ما مثل پارسال، پیاده‌روی را از همین خانه شروع می‌کنیم، نه از عمود شماره یک. از اینجا تا عمود یک، نزدیک به ۲۰۰ عمود فاصله است. حضور موکب‌ها از سر کوچه شروع می‌شود و شکل و شمایل پیاده‌روی اربعین کاملاً خود را نشان می‌دهد. صبحانه را همراه چای داغ عراقی، در زمان استراحت کوتاهی که داشتیم، خوردیم. تمام عراقی‌ها چه آنها که در موکب‌ها خدمت می‌کنند، چه آنها که خانه‌شان در اختیار زوار است و حتی آنها که در پیاده‌روی شرکت می‌کنند، حسرتی عمیق در چهره و اندوهی بزرگ در چشم‌شان دارند که برای ما قابل درک نیست! با همسفران شماره یک عمود را نشانه قرار می‌دهیم که اگر یکدیگر را گم کردیم، آنجا وعده‌گاه‌مان باشد. امسال شلوغ‌تر است. فعلاً که هیچ تغییری در من ایجاد نشده، همان هستم که بودم، فقط با سیل جمعیتی عاشق همراه شده‌ام. اینجا کمتر خلوتی پیش می‌آید که قاعدتاً نیز جز این نمی‌تواند باشد. البته با همه در جمع‌بودن، همه در درون خویش در حال جست‌وجو هستند! امسال حضور موکب‌های ایرانی را تا اینجای کار کمتر دیده‌ام. ظهر در باغچه‌ای کوچک و با صفا - که تبدیل به موکب شده- برای نماز، ناهار، استراحت و همچنین در امان ماندن از گرما، توقف می‌کنیم. ساعت ۴، دوباره راه می‌افتیم. تمام سفر یک طرف، این پیاده راه رفتن یک طرف. اصلاً نمی‌شود توصیفش کرد. باید باشی، ببینی و حتی با اینکه حضور داری، برخی را ببینی و به حال و هوای‌شان حسرت بخوری! اینجا ملت‌ها تبدیل به امت می‌شوند، اسلام از غربت در می‌آید و تمدن ساز می‌شود. اینجا همه با هر زبانی اعتقادشان این است: همه چیز فدای حسین (ع). ساعت ۱۱ شب است. خسته‌ام، پاهای همسفرانم تاول زده، اما شوق لحظه به لحظه بیشتر می‌شود. در موکبی که حسینیه است، شب را می‌گذرانیم تا صبح. امسال طبق مشاهداتم، تقریباً دو سوم زوار، خود عراقی‌ها هستند! موکب خنکی است و البته تمیز. صبح زود، راهی می‌شویم. کاش همه وجودم، دو پا بود و فقط راه می‌رفتم و خسته نمی‌شدم. از طرفی بی‌تاب کربلا هستم و از طرفی دلم برای پیاده‌روی تنگ می‌شود. طبق برنامه، امروز روز آخر پیاده‌روی ماست. پیاده‌روی را تا استراحت شبانه ادامه می‌دهیم و فردا صبح زود، ماشین می‌گیریم و به سمت کربلا می‌رویم. بعد از دو ساعت، به مقصد می‌رسیم. نسبت به پارسال، تراکم جمعیت بسیار بیشتر است. مسیری را پشت سر پرچم کاروان، پیاده می‌رویم. خدایا! از اینجا به بعد، مسیرها آشناست. خیابانی است که دو طرفش بازار است و من می‌دانم که انتهایش کجاست! حتی الان که دارم این مطالب را می‌نویسم، اشک چشمانم سرازیر است! کمی جلوتر، گنبد زیبای قمر بنی هاشم (ع) نمایان می‌شود. همه با ادب ایستادیم. همه تن‌هایمان، چشم شد و اشک ریخت! به مرادمان رسیده بودیم. تا برسیم هر کس با خویش نجوا می‌کرد. هنوز نمی‌دانم چه شد که ابتدا به حرم حسینی (ع) مشرف شدیم. کفش‌ها را در کفشداری گذاشتیم و بعد از بازرسی - که صفی بسیار طولانی داشت- وارد شدیم. امسال در حرم، شعارها تندتر شده است. بیشتر مرگ بر اسرائیل کودک‌کش و مرگ بر امریکاست، البته مرگ بر انگلیس هم از قلم نمی‌افتد. باورم نمی‌شود که اینجا هستم. من فکر می‌کنم، دیدن ضریح امام حسین (ع)، زیباترین منظره عالم است. به بالا و قُبه نگاه می‌کنم و باز محو تماشای ضریح مطهر می‌شوم با دانه‌های اشکی که مانند مروارید غلتان بر گونه‌هایم سُر می‌خورد. مولای شهیدمان، میزبان زائران خویشند. به خاطر شلوغی زیاد، فرصتی به اندازه یک بوسه و درآغوش گرفتنی کوتاه داریم. امسال تل زینبیه را ساخته و ضریحی نمادین آنجا قرار داده‌اند. با اینکه ظهر است و بسیار گرم و شلوغ، وارد بین‌الحرمین می‌شوم تا به زیارت حضرت ابوالفضل (ع) مشرف شوم. اینجا عالم دیگری است و مستقیم به ملکوت راه دارد. به محض اینکه از مضجع شریف خارج می‌شویم، اعلام می‌شود درهای حرم حضرت ابوالفضل (ع) برای خانم‌ها تا بعد از اربعین بسته شده! پارسال هم تا رسیدیم، درهای حرم را بسته بودند و مجبور شدیم از زیرزمین زیارت بجا آوریم! محل اسکان در کربلا، حسینیه‌ای است که عشیره‌ای محترم و عراقی در اربعین اداره آنجا را به عهده دارد. حال و هوای کربلا سنگین است و در این شهر، طاقت اقامت بیشتر از دو، سه روز وجود ندارد، لااقل من که اینگونه هستم و از دیگران نیز اینگونه شنیده‌ام. ضمناً وسواس مردم را هم در مراجعه به موکب‌ها دیدم. حواس‌شان بود از برخی موکب‌ها که عکس برخی اشخاص معلوم الحال سر در آنها نصب شده بود، خدمتی دریافت نکنند... اینک شب جمعه است و ما برای زیارت و البته اجازه به جهت بازگشت، خدمت رسیده‌ایم. آنقدر شلوغ است که اصلاً نمی‌توانیم وارد بین‌الحرمین شویم! ابتدا در گوشه‌ای ایستادیم و هنگامی که جایی خالی شد، نشستیم که زیارت وداع بخوانیم. این بار نه از راه دور، بلکه نزدیک و کجا نزدیک‌تر از بین‌الحرمین؟ ما که خداحافظی نمی‌کنیم. مولا همیشه با ماست. سری به نهر علقمه می‌زنیم. اینجا غربت عجیبی دارد و غمی تمام ناشدنی! نماز صبح را در مقام امام زمان (عج) خواندیم. در مسیر بازگشت، دوباره از بین الحرمین گذشتیم. عرض ادبی کردیم و به حسینیه بازگشتیم، چون باید ساعت ۹ حرکت می‌کردیم به سمت بصره. وسایل مان را جمع کردیم. با خانواده عراقی که کمی با هم دوست شده بودیم، خداحافظی کردیم. سوار اتوبوس شدیم برای بازگشت. ماشین نقص فنی کوچکی پیدا کرد، برای همین دیرتر و شب به مرز شلمچه رسیدیم.

■ **نکند در سال بعد، نتوانم به راهپیمایی بروم!**

بوی خاک آشنا می‌آید. مهر ورود به کشور در پاسپورت‌مان ثبت شد. به مرز رسیدیم، ماه هم با صورتی کبود و لبخندی غمگین بدرقه‌مان کرد. در پایانه مرزی شلمچه، دورتادور موکب برپاست. نماز خواندیم و سوار اتوبوس شدیم و به سمت کرمان راه افتادیم. تا برسیم یک روز راه است. خانواده‌ها برای مسافران‌شان و زائران پیاده سالار شهیدان با دسته گل به بدرقه آمده‌اند. این سفر دائماً با اشک همراه است، از بستن کوله پشتی شروع می‌شود و تا خالی کردن همان ادامه دارد و البته دلشوره و اضطرابی بی‌پایان که نکند سال بعد نتوانم بروم!

امسال در حرم حسینی(ع)، شعارها تندتر شده است. بیشتر مرگ بر اسرائیل کودک‌کش و مرگ بر امریکاست، البته مرگ بر انگلیس هم از قلم نمی‌افتد. ضمناً وسواس مردم را هم در مراجعه به موکب‌ها دیدم. حواس‌شان بود تا از برخی موکب‌ها که عکس برخی اشخاص معلوم الحال سر در آنها نصب شده بود، خدمتی دریافت و بازار آنها را گرم نکنند!

در وادی‌السلام، مزار شهید مدافع حرم هادی ذوالفقاری آشناست. هر ساعتی از شبانه‌روز که به آنجا بروی، زائر دارد. تصاویر نصب شده در این مرقد نیز به روز است. پارسال عکس‌های آقای رئیسی بود و امسال، تمثال سید حسن نصرالله، سردار حاجی‌زاده و سایر شهدای جنگ ۱۲ روزه. دلم بیشتر از قبل گرفت، بیشتر از پارسال!